



## (شهید والا مقام علی کلهری)

نام پدر: لطفعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱۱/۱۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: کرخه نور

نام عملیات: فتح المبین

مسئولیت: دیدبان

محل خاکسپاری: تهران، بهشت زهرا، قطعه‌ی ۲۴، ردیف ۱۱۵، شماره‌ی ۳۵

## فرازی از وصیتنامه

این شهید با استعانت از بیانات امام راحل(ره) که درباره‌ی شهید چمران فرمودند: گمنام زیست و گمنام مُرد، اطرافیان را به رعایت این جمله‌ی مهم سفارش می‌کرد. همچنان که خود نیز در زمره‌ی گمنامان تاریخ قرار گرفت و بعد از شهادتش، وصیت نامه‌ای از وی باقی نماند و این گونه به خیل نام‌آوران تاریخ پیوست.

## ( خلاصه‌ی زندگینامه )

طلبه‌ی شهید، علی کلهری، در سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای متدین و انقلابی در محله‌ی مسگرآباد تهران، به دنیا آمد. دوره‌ی ابتدایی را در دبستان فردوسی گذراند و مقطع دبیرستان را تا سال دوم طی کرد و پس از آن وارد حوزه‌ی علمیه شده و به تحصیل علوم حوزوی پرداخت. ایشان در اکثر تظاهرات خیابانی، محلی و تحصن‌های مدارس و راهپیمایی‌های بزرگ عاشورا و تاسوعا شرکت داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی، در بازسازی و سازندگی کشور فعالانه شرکت کرد و به عضویت بسیج و جهاد درآمد. او نزد شیخ مصطفی‌تهرانی و حاج آقا شاکری در مسجد جامع بازار به فعالیت‌های دینی و دینی می‌پرداخت؛ از بنیانگذاران بسیج محل بود و آموزش رزمی و ورزشی جوانان و نوجوانان محل را بر عهده داشت. با شروع نبرد ایران و عراق، از مسجد میرزا موسی (مسجد جامع بازار) به جبهه‌ها اعزام شد و اعزام‌های بعدی او از طریق سپاه پاسداران صورت گرفت. در چندین عملیات از جمله شکست حصر آبادان، مطلع‌الفجر و فتح‌المبین و در مناطق عملیاتی آبادان، شوش، کرخه نور و بازی دراز شرکت داشت. سرانجام، در عملیات فتح‌المبین بر اثر اصابت خمپاره به ناحیه سر به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد. شایان ذکر است پدر شهید در تاریخ ۱۳۸۰/۹/۲۵ (روز عید سعید فطر) به دیدار حق شتافت.

**ویژگی‌های اخلاقی؛** از جمله خصوصیات بارز این شهید بزرگوار می‌توان به رعایت حلال و حرام، توجه به انجام فرائض دینی، بیزاری جستن از اسراف در نعمت‌های خداوند و احترام به والدین و بزرگترها اشاره نمود.

**خاطره‌ای به نقل از اقوام شهید؛** در آخرین دیدارش با اقوام، دوستان و هم‌زمان، طوری رفتار می‌کرد، گویی همه از رفتار و سیمای ایشان متوجه شده بودند که بزودی

شهید می‌شود. او به مادرش گفته بود: «مادر، این ابراز محبت شما مانع شهادت من می‌شود.» مادر در جوابش گفته بود: «پسرم، من از خدا سعادت شما را می‌خواهم.» او پاسخ داده بود: «سعادت برای خوب‌هاست ولی شهادت برای بهترین‌هاست و من شهادت را برگزیده‌ام.»

**خاطره‌ای به نقل از مادر شهید؛** هر وقت برای خدا حافظی روی او را می‌بوسیدم اون پیشانی منو می‌بوسید. وقتی که خبر شهادتش را آوردن، تصمیم گرفتم پیشانیش را غرق بوسه کنم! ولی افسوس وقتی که پارچه‌ی روشو کنار زدم، با دیدن صورتش دلم آتش گرفت، آخه ترکش قسمت بالای سر و صورت را به طور کامل برده بود.

### **خاطراتی به نقل از هم‌زمان شهید**

۱) قد بلند و چهره‌ی گندم‌گونی داشت، بسیار دوست داشتنی بود و باهوش. خیلی زود دیدبانی را یاد گرفت و یکی از ورزیده‌ترین دیدبانان منطقه شد. از آگاهی، شعور و اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود. در عملیات «مطلع الفجر» گفته بود: می‌شود بدون استفاده از نیروی پیاده تپه‌ی «کچی‌ها» رو از متجاوزین پس گرفت! با وجودی که همه به توانایی و لیاقت علی‌آشنایی کامل داشتند ولی در این مورد به گفته‌های شهید با تردید می‌نگریستند! چند روز گذشت علی و تعدادی از رزمندگان با یک قبضه خمپاره ۶۰ میلی‌متری رفتند، روی ارتفاع چغاله‌وند و با ریختن آتش دقیق روی نیروهای عراقی و گرفتن تلفات زیاد آنها را مجبور به فرار کردند و همین کار را برای تپه‌ی دوم و سوم تکرار نمودند. عاقبت دشمن مجبور شد تا ارتفاعات چرمیان، عقب‌نشینی کند.

در طول دفاع مقدس، سپاه اسلام بارها و بارها از این تاکتیک و تجربه‌ی به دست آمده در عملیات‌های آفندی و پدافندی استفاده می‌کردند.

۲) دو هفته‌ای بود که در عمق نیروهای عراقی‌ها به شناسایی و دیدبانی مشغول بودیم، در این مدت به دلیل شرایط خاص منطقه و کمبود شدید مواد غذایی، شام و صبحانه‌ی هر نفر فقط دو عدد خرما بود و ناهار برای هر نفر یک کنسرو. زمستان بود و هوا سرد؛ چند روزی پی در پی باران می‌بارید و افراد کاملاً خیس شده بودند. پتوها، لباسها و کوله‌پشتی‌ها همه طوری خیس شده بود که انگار از داخل آب بیرون کشیده باشند. چند نفر از نیروها هم سرما خورده بودند. شرایط نامناسب و بیماری تعدادی از نیروها سبب شد به ناچار به عقب برگردیم. حدود سی تا چهل کیلومتر در هوای سرد و بارانی، زمینی گل‌آلود پیاده‌روی کردیم تا به مقر نیروهای خودی رسیدیم. هر کسی به فکر رسیدگی به خود شد. هنوز کاملاً گرم نشده بودیم که به یک باره حاج حسین الله کرم فرماندهی وقت منطقه، وارد شد. از چهره‌اش همه فهمیدن که ناراحت است. بعد از سلام و احوال‌پرسی بلافاصله رو به علی کرد و گفت: «علی جان فرماندهی محور چغالوند شهید شده و کسی بالا سر نیروها نیست، برو، آنجا را سرو سامان بده». علی که دو شبانه‌روز بی‌خوابی را به همراه باران، سرما و ... تحمل کرده بود. به طوری که رنگ به چهره نداشت و چشمانش از فشار خستگی و بی‌خوابی بی‌رمق شده بود. بدون هیچ درنگی گفت: «باشه حاجی، نیم ساعت دیگر می‌روم». وقتی حاجی رفت بچه‌ها به علی گفتند: «چرا قبول کردی، تو که چند روزه نخوابیدی». گرسنگی، سرما و بیش از سی کیلومتر پیاده‌روی و ... مجبور نبودی قبول کنی!» علی در جواب گفت: «درست است ولی برادرها یادتان باشد ما برای همین کارها به اینجا آمدیم، اگر راحتی و آسایش می‌خواستیم که اینجا نمی‌آمدیم». این را گفت و از سنگر بیرون رفت.